



اردوگاه موصول ۲ چند ماه قبل از آزادی نقرات ایستاده از چپ مومنی، عزت‌الله الیاسی، یکسیر، دو نفر دیگر ناشناس نشسته از چپ جلایی، نامداری، دو نفر بعد ناشناس

تلخ و شیرین روزهای اسارت در گپ و گفتی با سردار آزاده عزت‌الله الیاسی

ما معنای اسارت را عوض کردیم

اسماعیل علوی
دبیر گروه یاداری

لشکر ۲۵ کربلای یکی از لشکرهای قدر سپاه اسلام در طول ۸ سال دفاع مقدس بود که در اغلب عملیات‌های بزرگ و کوچک حضوری مؤثر داشت و افتخارات بزرگی را نصیب خود کرد. افراد این لشکر را مردان بلند همت و سخت کوشی تشکیل می دادند که تکیه بر دماوند اسطوره‌ای داشتند و مهر میهن با جان شان عجین بود. مردان مردی که حماسه، بخشی از تاریخ سرزمین شان است و پاسداری از مرزهای ایران زمین رسالت دائمی شان. مردانی همچون سرداران شهید حاج بصیر، طوسی، نوبخت و شهید زنده عبدالصمد زراعتی جویباری که واژه حماسه را ارتقای معنا بخشیدند. به مناسبت سالروز بازگشت آزادگان به آغوش میهن به سراغ یکی از مردان حماسه ساز لشکر سرفراز ۲۵ کربلا سردار عزت‌الله الیاسی رقتیم تا با گوشه‌ای از مرارت‌های این سمبل جهاد و ایثار آشنا شویم. اما ایشان در مقابل درخواست ما از مجاهدت‌های خود به یک جمله اکتفا کرد: «من کاری نکردم که بخواهم از آنها حرف بزنم! من خاک پای ملت ایرانم و جز انجام وظیفه کاری انجام نداده‌ام و منی بر کسی ندارم.» سردار الیاسی در دوم اسفند ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۶ به اسارت در آمده و در روزهای پایانی مرداد ۱۳۶۹ پس از ۷ سال تحمل تلخی‌ها و سختی‌های دوران اسارت به آغوش میهن بازمی گردد. گفتنی است ایشان قبل از عملیات، مأمور به تشکیل تیپ سوم لشکر ۲۵ کربلا بوده و در این عملیات به‌عنوان فرمانده گردان شرکت می کند و نهایت به اسارت در می آید.

■ **کجاو به چه نحو به اسارت دشمن در آمدید؟**
اینجانب عزت‌الله الیاسی متولد ۱۳۳۶ در روستای تپله نواز توابع شهرستان گلوگاه، یک ماه پس از آغاز جنگ به عضویت سپاه پاسداران در آمدم و پس از دین دوره‌های متعدد از جمله چتربازی و تکاوری، عازم جبهه‌های حق علیه باطل شدم تا به‌خواسته و اراده ملی جامه عمل بپوشانم. بعداز حضور حدود ۲۰ ماه در مناطق جنگی و شرکت در چند عملیات کوچک و بزرگ سرانجام در عملیات والفجر ۶ در سوم اسفند ۱۳۶۲ در منطقه دهلران به اسارت دشمن یعنی در آمدم. قبل از عملیات، رزمندگان بی‌صبرانه در انتظار لحظه آغاز عملیات بودند، ساعتی قبل از عملیات برای نیروهای گردانی که فرماندهی آن را برعهده داشتم سخنرانی کردم. بعد از آن دو ساعت در اختیار خودشان بودند. یکی راز و نیاز می‌کرد، دیگری قرآن تلاوت می‌کرد، یکی دیگر مشغول نوشتن جملاتی همچون: «کربلا ما می آییم» یا «رورد ترکش ممنوع» روی پیراهن هم‌رزم‌ش بود و همه با یکدیگر وداع آخر می‌کردند و حالایت می طلبیدند. ساعتی بعد عملیات آغاز شد. عملیات ما محدود و قبل از عملیات اصلی در منطقه هورالعظیم، با هدف مشغول کردن و کشاندن نیروهای دشمن به این سو بود. یگان ما ضمن آن عملیات مأموریت داشت چند تپه‌ای را که در اشغال دشمن بود، آزاد نماید. با دستور پیشروی، به سنگرهای دشمن یورش بردیم و بدون مقاومت ارتش دشمن، به تپه‌های مقابل رسیدیم و سنگرهای دشمن را خالی یافتم. دشمن برای ما تله گذاشته بود. از گوشه و کنار منطقه عملیات صدای انفجار مین می آمد. همه چیز خبر از لو رفتن عملیات داشت. دشمن مناطق جدیدی را مین گذاری کرده بود تا ما را در یک تله به دام بیندازد. بر اثر آن تعدادی از رزمندگان از جمله معاون گردانی که من فرماندهی آن را برعهده داشتم به شهادت رسیدند. طولی نکشید که خود را در محاصره دشمن یافتم. ساعت‌ها درگیری ادامه یافت و حلقه محاصره تنگ و تنگ ترشد تا جایی که جنگ تن به تن شد و با غلبه دشمن باقی مانده نیروهای گردان از جمله اینجانب به اسارت درآمدیم.

■ **ساعت‌های اول اسارت چگونه گذشت؟**
در طول جنگ به فکر مجروحیت و شهادت بودم، ولی هیچ گاه به اسارت به دست دشمن یعنی فکر نکرده بودم. لحظه‌ای که بند اسارت را بردست و وایم دیدم انکار دنیا روی سرم خراب

جمهوری اسلامی و امامتان نباشید.

در چنین شرایطی مدیریت پنهان برای مقابله با این نیت شوم دشمن شکل گرفت و در اردوگاه‌ها و کمپ اسرای ایرانی در عراق حرکتی جهت ساماندهی برنامه‌های مقابله‌ای طراحی و به اجرا در آمد. بر این اساس برنامه‌های تحصیلی، فرهنگی، عقیدتی، سیاسی، ورزشی و... با رعایت اصول ایمنی به راه افتاد.

■ **بعداز اینکه به اسارت در آمدید چه اتفاقی برایتان افتاد؟**

بعد اسارت ابتدا ما را مورد آزار و اذیت‌های بی‌رحمانه قرار دادند. سپس به العماره نزدیک‌ترین شهر به منطقه بردند و در مدرسه‌ای جا دادند. در این محل تعدادی از اسرای عملیات خیبر را هم آوردند. حدود ۶۰ نفر بودیم. همه ما را در یک اتاق جا دادند. به‌طوری که در آن اتاق به‌طور ایستاده به هم چسبیده و به سختی جا شده بودیم. من خیلی خسته بودم ۴۸ ساعت قبل از آغاز عملیات نخواهیهد بودم از آغاز عملیات تا اسارت واز لحظه اسارت تا العماره نزدیک به ۷۲ ساعت نتوانسته بودم بخوابم. آنقدر خسته بودم که در آن از دحام برادران و به‌طور ایستاده ولی تکیه داده به‌هم‌رزمان دوساعتی خوابیدم. تا اینکه با نعره یکی از سربازان یعنی بیدار شدم. آن سرباز یعنی در را باز کرد و فقط نام مرا از میان آن ۶۰ نفر صدا کرد. سرباز نعره می زد عزت‌الله الیاسی موجود؟ یا باورم نمی شد که مرا صدا می‌زند. جواب دادم و جلو رفتم. سرباز یعنی بلافاصله چند سیلی ولگد نصمیم کرد و آب دهانش را رویم انداخت و در حالی که فحاشی می‌کرد کابل برگردتم پیچاند و کنار کسان به سمت اتاق بازجویی برد. اولین بازجویی من در العماره انجام گرفت. در اتاق بازجویی یک افسر و یک سرباز عراقی بود که فارسی را خوب و روان حرف می‌زد. آن سرباز سوالات افسر عراقی و پاسخ‌های مرا ترجمه می‌کرد.

■ **سوالات چه بودند؟**
اولین سؤال این بود که از کجا به کجا اعزام شدم. گفتم از شهرستان بهشهر به اهواز اعزام شدم. سؤال کرد که از بهشهر تا اهواز را چند ساعته آمید؟ گفتم ۲ ساعته، افسر عراقی نگاهی به نقشه ایران که نمایشش درآورد و آن ایثار، فداکاری، نشاط، محبت، مهربانی و اتحاد و یگانگی در برابر دشمن یعنی بود. آزادگان در دوران اسارت با برادری، یکدلی و تلاش برای قرب به خدا مفهوم اسارت در زندان‌های دشمن را تغییر دادند. و این نبود جز لطف و عنایت الهی و ایمان نستوه رزمندگان اسلام که در دوران اسارت نیز رنگ نباخت و با حفظ روحیه دوران سخت اسارت را به سر آورد.

■ **تشکیلات پنهان چه نقشی در زندگی دوران اسارت داشت؟**
آزادگان با مخفی کاری و اتحاد، تشکیلاتی مخفی و منسجم ایجاد کرده بودند که ضمن کمک به یکدیگر شرایط دشوار اسارت را قابل تحمل می‌کرد. در اسارت محدودیت بود، ممنوعیت بود، اذیت و آزار بود، سختی‌ها و تلخی‌ها بود، تا دوران اسارت به ما بد نگذرد. اما ما هم در صدد بودیم تا کم نیاوریم. گریه ممنوع، خنده ممنوع، داشتن قلم و کاغذ ممنوع، ورزش کردن ممنوع، بحث سیاسی ممنوع، تجمع ممنوع، این ممنوع، آن ممنوع، همه چیز ممنوع! خود عراقی‌ها مکرر اعتراف می‌کردند که ما می‌خواهیم به هرطرقی هست افکار شما را تغییر دهیم وطرز فکرتان را عوض کنیم تا هوادار

کرد. آن نوشته این بود:«من به این ستون دوسال تکیه داده‌ام.» به نوشته ستون خیره شدم و با خود گفتم که این آقا عجب آدم صبوری بوده ۲ سال به این ستون تکیه داده، من که چنین صبر و طاقتی ندارم. ما حداکثر یک ماه دیگر آزاد می‌شویم. ولی من قریب ۷ سال به همان ستون تکیه دادم. بدین ترتیب زندگی مشقت بار دوران اسارت در زندان موصول آغاز شد.

■ **رفتار عراقی‌ها با اسرای ایرانی به چه نحو بود؟**

بعثی‌ها برای اسرای ایرانی هیچ حق و حقوقی قائل نبودند. در طول شبانه روز ما را تحت کنترل داشتند. با ایجاد رعب و وحشت و شکنجه روزی عادی زندگی در اسارت را هم از ما گرفته بودند. دانما تحقیر و توهین می‌کردند و به بهانه‌های مختلف اسیران ایرانی را بشدت مورد ضرب و شتم قرار می دادند. آنان در برخورد با



“

■ **دوشنبه ۱۵ شهریور ۱۴۰۰**
■ **سال بیست و هفتم**
■ **شماره ۷۷۱۷**

اسرای ایرانی اهداف دیکته شده‌ای داشتند که شاخص‌ترین آن بی اعتقاد کردن رزمندگان به نظام جمهوری اسلامی بود. سربازان بی‌رحم عراقی کابل هایشان را چند لایه می‌یافتند تا اسرای ایرانی بیشتر درد بکشند. اسرا در آزار و اذیت و توهین و تحقیر عراقی‌ها یکسان بودند و فرقی بین رزمندگان به اسارت گرفته شده نبود. درد و غم و شکنجه‌ها همگانی بود. فقط چاره درمان توکل بر خدا بود. یکی از برادران اسیر به‌نام محمدحسین راحخواه از یکی از مناطق خوزستان در یکی از روزهای سخت اسارت که کنار هم نشسته بودیم، گفت: «داداش عزت‌الله روی نافم خیلی درد می‌کنه دیگه طاقتم رو بریده.» گفتم دراز بکش تا ماساژ بدم. دراز کشید و من کمی به آرامی نافش را ماساژ دادم. او ناله می‌کرد و دردش در آن زندان غربت لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. من اشک می‌ریختم و کاری از دستم بر نمی‌آمد. او شیمیایی بود و از عوارض آن رنج می‌برد. هرچه به نگهبان عراقی التماس می‌کردیم مریض داریم جالش وخیم است، توجهی نمی‌کرد. سرانجام بعد از اصرار بسپارما گفت: فردا ببرید درمانگاه، ما اما ناامید نشدیم و هرکاری را که لازم بود تا حس ترحم آن سرباز برانگیخته شود، انجام دادیم تا اینکه اجازه داد برادر را راحخواه را به درمانگاه ببریم. از آنجا به بیمارستان منتقل شد و ۲۴ ساعت بعد جنازه‌اش را تحویل ما دادند. آن روز یکی از روزهای بسیار تلخ اردوگاه موصول ۲ بود.

■ **در اسارت‌نگاه‌های عراق چه محرومیت‌هایی داشتید؟**

اسرا در طول دوران اسارت از خوردن میوه محروم بودند و عراقی‌ها به ندرت بعضی از میوه‌ها مثل خیار، هندوانه یا پرتقال که هر دو یا سه میک بار می آوردند به ما می‌دادند، که هر عدد خیار یا پرتقال را بین ۴ نفر تقسیم می‌کردند. یک روز عراقی‌ها یک هندوانه آوردند و برای هر آسایشگاه ۱۰۵ نفره یک هندوانه ۶ تا ۷ کیلویی دادند و گفتند بین خودتان تقسیم کنید. همچنین گفتند چون در ایران هندوانه پیدا نمی‌شود و شما هندوانه ندیده اید و خوردن آن را بلد نیستید، لازم است خوردن آن را به شما آموزش دهیم. لذا همه نفرات اردوگاه را در یک نقطه جمع کردند و خوردن هندوانه را اینگونه آموزش دادند. یکی از افسران عراقی که همیشه لباس پلنگی می‌پوشید و ما بین خودمان او را پلنگی نامیده بودیم و خیلی بدجنس بود، هندوانه را بلند کرد و گفت به این می‌گویند هندوانه! اول باید آن را با کارد ببریم. یادتان باشد پوست هندوانه را نخورید، اگر پوست هندوانه را بخورید کچل می‌شوید و دانه‌های آن را هم نخورید. پلنگی بعد از این سخنان پوچ خود که قصد تحقیر اسیران ایرانی را داشت، پرسید: کسی سوالی ندارد؟ یکی از برادران شجاع اصفهانی به‌نام عباسی تصمیم گرفت تحقیر آن افسر عراقی را با تحقیر پاسخ گوید. لذا جسورانه دست بلند کرد و گفت من سؤال دارم، ولی اگر سؤال را ببرسم در امانم؟ پلنگی جواب داد بله! تا سه بار تکرار کرد: «حضرت عباسی در امانم!» که پلنگی عصبانی شد و با کابل زد تو سر او و گفت پیرس دیگه! سؤال خودت را ببرس. عباسی گفت من سوالی ندارم چون در امان نیستیم. خلاصه با اصرار پلنگی عباسی بنا شد سؤال خود را مطرح کند. این رزمنده شجاع و زیرک اصفهانی ابتدا تشکر کرد و گفت ما تشکر می‌کنیم که با آوردن هندوانه ما را با این میوه آشنا کردید و گفت ما خرما هم ندیده بودیم و برای اولین بار در بصره درخت خرما و میوه‌اش را دیدیم! سؤال من این است درخت خرما به این ریزی، درختش به این بزرگی، هندوانه به این بزرگی درختش به چه اندازه است؟ پلنگی که متوجه تمسخر عباسی شده بود، عصبانی شد و عباسی را به باد تکت گرفت.

■ **آزادی در میان اسرای ایرانی چه مفهومی داشت؟**

در اوایل اسارت خیلی صحبت از آزادی و برگشتن به میهن و به آغوش خانواده می‌شد و برای آزادی آرام و قرار نداشتیم. بی‌صبری می‌کردیم، سه، چهار ماه که از سکونتمان در زندان موصل گذشت، تقریباً از آزادی زودرس ناامید شدیم. روزی که صحبت از آزادی بود به برادران گفتم حتماً روزی آزاد خواهیم شد و آن روز، روزی بزرگ و تاریخی خواهد بود. اما برای فرارسیدن آن روز بایستی صبر کنیم. باید تلخی‌ها را چشید و سختی‌ها را پشت سر نهاد تا به آن روز برسیم. ما اگرچه در مقام مقایسه با اسرای کربلا نیستیم، ولی همانند اسیران کربلا ما هم روزی به شهر و دیار خودمان باز خواهیم گشت. اینگونه بود که پس از فعل و انفعالات میان عراق و کوبه زمین بازگشت آزادگان فراهم و از دهه سوم مرداد ماه ۱۳۶۹ بازگشت آزادگان به میهن آغاز شد. در همین ایام یک روز در میانه‌های روز پیش از ظهر، بلند گوه‌ای اردوگاه به صدا در آمد و بیابیه صداه را پخش کرد. بیابیه‌ای متفاوت که در آن ما میادله اسرا هم تصریح شده بود. همه جمعیت زندان موصل متحیر بودیم و احساس رهایی از اسارت اشک‌هایمان را جاری کرده بود. پس‌ام از تحمیل جنگی بی حاصل و خانمان برانداز و آسیب‌های بزرگ و جبران‌ناپذیر بر بسیاری از خانواده‌های عراقی و ایرانی به نقطه قبل از آغاز جنگ برگشته بود و به شرایط پیش از جنگ تن داده بود. در این میان چه عمرها و جان‌هایی که از دست رفت و جان‌های بازارشی که چیزی جای آنها را نخواهد گرفت.

یاداری

یادی از بانو صغری حاج علی نقی، همسر و مادر ۳ شهید

مادری به بلند همتی
ام البنین(س)

سینه‌مظهاری
خبرنگار

یادمان

عاشورا قصه جانسوزی دارد؛ تک تک لحظه‌هایش پراسا است از تراژدی مظلومیت و اشک و داغ. مظلومیتی به عمق تاریخ که سال‌های سال است سینه به سینه نقل می‌شود. عطش، غربت، کودکان مضطرب و مادرانی که دسته گل هایشان در برابر چشمانشان «اربا اربا» شد. اما عاشورا نقطه اوج دیگری هم دارد؛ مادری که گرچه در کربلا نبود، اما ۴ سو برومند خود را برای دفاع از اسلام و امام و مقتدایش تقدیم کرد. «ام البنین» بود و با رنج و صبوری، کودکان یتیم را بزرگ کرد، اما درست وقتی می‌خواست بالندگی این سروقامتان زیبا را به تماشا بنشیند، همگی را در یک روز و یک زمان برای پایداری اسلام ایثار کرد. ایثار بی‌بديل که او را «باب الحوائج» ساخت و نامش در زمره زنان بزرگ تاریخ‌ساز ماندگار شد. او الگوی شیوزنانی شد که قرن‌ها بعد در کربلای ایران، دسته گل هایشان را برای مبارزه با دشمن بعثی تقدیم کرده و خم به ابرو نیاوردند.ام البنین‌هایی که یکی یکی از بین ما پر می‌کشند بی آنکه با خبر شویم. بانو «صغری حاج علی نقی» همسر شهید و مادر ۳ شهید گران قدر نمونه بارز زنان مجاهدی است که عزیزترین داشته‌های خود را برای دفاع از اسلام و وطن



تقدیم کرد.

مادری که با همه داغ دیدگی صبر کرد و خم به ابرو نیاورد تا اینکه پس از ۳۵ سال از آخرین فراق به دیدار معبود شافت.

او همسر شهید صادق حقوقیان و مادر شهیدان محمدحسن، احمد و محمدرضا حقوقیان بود که جمعه ۱۲ شهریور مقارن با سالروز شهادت امامی که میراث دار اشک و زخم و خون بود در ۹۰ سالگی دعوت حق را لبیک گفت. استان همدان که مفتخر به دریافت عنوان «دارالمجاهدین» از طرف رهبر معظم انقلاب شده تنها دو خانواده با ۴ شهید دارد که شهیدان حقوقیان یکی از آن‌ها است. شهید محمدحسن حقوقیان از مبارزان انقلابی بود و در همین راه به شهادت رسید. او شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۷ در حالی که قصد خروج از مسجد میرزا داوود همدان را داشت به ضرب گلوله مأموران ساواک به شهادت رسید.

شهید احمد حقوقیان هم تیر ماه ۱۳۶۱ در عملیات رمضان و منطقه شرق بصره به شهادت رسید؛ عملیاتی که رزمندگان لشکر انصار همدان در آن نقش مهمی ایفا کرده و ضربه مهلکی به دشمن زدند. ضربه‌ای که رژیم بعثی عراق را عصبانی کرد و به جبران آن، نماز جمعه همدان را بمباران کرده و صدها نمازگزار با زین روزه به شهادت رسیدند. شهید محمدرضا حقوقیان هم ۱۰ دی ۱۳۶۵ مظلومانه در عملیات تلخ کربلای ۴ و جزیره «ام الرصاص» به شهادت رسید.

حاج صادق حقوقیان که گویی روح بلندش دیگر طاقت ماندن در دنیا و تحمل داغ ۳ فرزند برومند خود را نداشت هم تنها چند روز پس از تقدیم سومین لاله سرخ آسمانی شد. او که خود از مبارزان انقلابی و ایازاران شهید مدنی بود ۱۰ دی ۱۳۶۵ وقتی برای قدردانی از حضور بستگان در مراسم فرزندش (محمدرضا) عازم قم شده بود بر اثر بمباران هوایی به شهادت رسید. اتوبوس در پمپ بنزین توقف کرده بود تا سوخت گیری کند، اما مورد اصابت موشک هواپیماهای عراقی قرار گرفته و ۵۰ نفر از سرنشینانش که حاج (صادق حقوقیان) یکی از آن‌ها بود مظلومانه به شهادت رسیدند. و چه داغی سنگین‌تر از اینکه بانو حاج علی نقی غم فراق فرزند جوان و همسر به فاصله ۲۰ روز را باید تحمل می‌کرد در حالی که دوداغ دیگر هم بر سینه داشت. او همه دسته گل هایش را و حتی سایه سرش را تقدیم کرد تا سایه شوم جنگ بر سر هم میهنانش ننشیند و سال‌ها با اقتدا به بزرگ بانوی اسلام صبوری کرد تا راه حق طلبی و مبارزه با ستم که از مکتب سیدالشهدا(ع) سرچشمه می‌گیرد برای نسل‌های بعد به یادگار بگذارد.